



نام مجله: بینات، شماره ۳۳، بهار ۱۳۸۱ (از صفحه ۹۴ تا ۱۲۳)



شیوه برخورد قرآن با تحریف، تشابه و نسخ
در گفت و گو با آیت الله صادقی تهرانی (۴)

گفتگوی چهارم

بینات: در باب تحریف قرآن که اهل سنت به شیعه نسبت می‌دهند که شیعه قائل به تحریف است؛ این چه منشأیی دارد که بعضی از علمای شیعه این موضوع را تأیید می‌کنند؟

آیت الله صادقی: اصولاً تحریف در قرآن به هر یک از پنج معنا - به جز یک معنا که عرض خواهد شد - حتی از نظر کفار نسبت به قرآن، مطرح نشده است. کفار، ملحدین، مشرکین، یهود، نصاری، هرگز نسبت به قرآن قائل به تحریف لفظی نیستند. چنانکه هیچ کفاری هم قائل به ظنیت دلالت قرآن نیست. این تنها مسلمانان هستند که احياناً قائل به ابعادی از تحریف و ظنیت دلالتی قرآن هستند و علتش را قبلاً اشاره کردم. بعداً هم عرض می‌کنم.

تحریف از حرف است. حرف جانب کلام است. یعنی قرآن را به جانبی غیر از جانب قرآنی‌اش انداختن. و این دارای پنج مرحله است، یک مرحله، مرحله‌ی تحریف معنوی است که قرآن را برخلاف نصّ و یا ظاهرش معنا کردن و تحمیل بر قرآن نمودن. هم کفار، هم مسلمانان اینگونه تحریف معنوی را نسبت به قرآن انجام می‌دهند. چهار مرحله دیگر از تحریف در میان مسلمانان مطرح است که سه مرحله‌اش قائل دارد و یک مرحله‌اش قائل ندارد. عرض کردیم در میان کفار هرگز قائل به تحریف لفظی، وجود ندارد، یک مرحله از چهار مرحله‌ای که حتی مسلمانان هم چندان قائل به تحریف نیستند، تحریف به زیاده است. یعنی آیه‌ای، سوره‌ای، لفظی، کلمه‌ای به قرآن اضافه شده باشد. حتی قائلان به تحریف هم مثل شیخ نوری در فصل الخطاب قائل به تحریف به زیاده نیست. حتی روایاتی هم که شیعه راجع به تحریف به نقیصه یا جابجا شدن قرآن، به آن‌ها استناد می‌کند در آن روایات هم هرگز چنین مطلبی پیدا نیست که به قرآن الفاظی یا آیاتی اضافه شده باشد. بنابراین سه مورد از پنج مورد تحریف می‌ماند. یک مورد تحریف به جابجا شدن، یعنی آیه‌ای از جایی که دالّ بر مطلوبی است به جایی دیگر منتقل شده باشد.

دوم این است که لفظی عوض شده باشد. لفظی را از نظر صیغه ادبی تحریف کرده و به صیغه دیگر تحوّل داده باشند که معنایش عوض شده. مثل: «يَطْهَرُونَ» (بقره، ۲۲۲) که می‌گویند «يَطَّهَرُونَ» بوده است و دیگر تحریف به نقیصه است. چنانکه شیخ نوری روایاتی را نقل می‌کند که قرآن آیات ولایتش سقوط کرده یا بعضی آیات دیگر سقوط کرده است! بنابراین، از این پنج مرحله تحریف، دو مرحله‌اش مورد بحث نیست. یکی تحریف به زیاده که قائلی ندارد، و یکی تحریف معنوی که قائل دارد ولی باطل است و لکن سه تحریف دیگر که انتساب نقص است به قرآن یعنی کم کردن از قرآن، یا لفظ را عوض کردن و یا جابجا کردن، اینها قائل دارد.

مثلاً از جمله استاد ما مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه در تفسیر المیزان در جای جای آن، اصرار دارند که قرآن تحریف نشده است ولی می‌گویند: اگر احیاناً تحریفی در قرآن باشد. تحریف در جابجا شدن آیه‌ای از جایی به جای دیگر است. مثل آیه تطهیر، ایشان می‌فرمایند: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (احزاب، ۳۳) جایش اینجا نیست. جایی دیگر بوده و تحریف شده و جابجا شده! بنده عرض می‌کنم که هیچ جای قرآن برای آیه‌ی تطهیر بهتر از اینجا نیست. چرا؟ برای اینکه خدا خواسته است دو تطهیر را برای اهل بیت رسالت محمدی با هم جمع کند. یکی تطهیر خاندان رسول از نظر زنان که؛ «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتِنَّ» (احزاب، ۳۲) تطهیر تشریحی است. یعنی پاداش خوب بودن زنان پیغمبر دو برابر است و جزای بد بودنشان نیز به سبب ارتباط با بیت نبوت دو برابر است؛ یک جهت مربوط به وظیفه شرعی شخصی آنان است که حرام، حرام است؛ واجب، واجب است، و یک جهت هم ارتباط با بیت نبوت است که اگر واجب را انجام بدهند به این بیت آبروی بیشتری داده‌اند و اگر حرام را انجام بدهند، بی‌آبروی کرده‌اند. ولی اضافه بر این، تطهیر تکوینی هم بر مبنای تطهیر شرعی در اختصاص اهل بیت رسالت محمدیه است که طهارت علیای آنان در تمامی جهات اخلاقی، عقیدتی، علمی، عملی و خلقی در عالم امکان، مطلق بوده و از تمامی معصومان برتر است یعنی هیچ نقصان عقلی، فکری، اخلاقی، عقیدتی، علمی، در زمان‌های عصمت ندارند و نخواهند داشت. خوب این هم پاسخ ما به مرحوم علامه طباطبایی بود که عرض کردیم.

اصولاً نسبت تحریف به قرآن، آن تحریفی که نقصانی است در دلالت قرآنی یا تحریف به نقیصه، یا تحریف به زیاده، یا تحریف به جابجا شدن که معنا را عوض می‌کند یا تحریف لفظ که خود لفظ را کلاً یا بعضاً عوض کنند این تحریف‌ها، تهمت بسیار وقیحی نسبت به مقام مقدس ربوبیت است. کما اینکه ظنی بودن دلالت قرآنی که پذیرش تحریف معنوی در قرآن است، کذب و افترا بی بزرگ نسبت به مقام ربّانی است که یا جاهل است و عاجز! و یا ظالم است و خائن! یا نتوانسته است قرآن را مبین و بیان و تبیان نازل کند! و یا توانسته است و بر خلاف توان خود، ظمناً، عداوتاً، خیانتاً - العیاذ بالله - آن را ظنّی الدّلالة نازل کرده است تا مردم را گمراه کند!! در حالی که قرآن در بُعد درونی و در بُعد برونی، در بُعد عقلانی و در کلّ ابعاد اسلامی، خاتم کتب است، حجّت بالغه‌ی دینی برای کلّ مکلفان از زمان ظهورش تا دامنه‌ی قیامت است و اگر تحریف شده باشد نقض خاتمیت است. نقض «بلاغ للنّاس» (ابراهیم، ۵۲) است. نقض «هُدًى لِلنّاس» (بقره، ۱۸۵) است. بنابراین اصولاً سخن اول ما این است که نسبت تحریف به قرآن بدترین بُهتان نسبت به مقام قدس ربّانیت و نسبت به مقام خاتمیت است. زیرا اگر قرآن نقصانی دلالی داشته باشد که مثلاً ظنی باشد یا نقصانی از نظر تأیید داشته باشد، در نتیجه، بلاغ للنّاس نیست! بیّنات نیست! حجّت نیست! علم نیست! یقین نیست! ثانیاً اگر تهمتی به کسی بزند خصوصاً به مقام بسیار والای ربّانی آن هم در بُعد بیان و بلاغ قرآنی؛ این محتاج به دلیل است. در حالی که هیچ دلیلی بر تحریف قرآن ندارند. اصلاً نه دلیل درونی دارند و نه دلیل برونی. بلکه برعکس، ادله‌ی درونی قرآنی، ادله‌ی برونی قرآنی، ادله‌ی عقلانی و ادله‌ی اسلام به معنای مطلق، همه دلایلی قاطع بر عدم تحریف قرآن هستند در ابعادی که موجب نقصان بلاغ قرآنی و موجب نقصان بیّنات قرآنی است. مثلاً فرض کنید اگر تهمت بزنند به شیخ انصاری که بخشی از کتاب تو را کسی دیگر نوشته و قسمتی را خودت نوشته‌ای، اگر این کتاب را ملاحظه کنیم و ببینیم سنخ سخن و سنخ استدلال، از شیخ انصاری است، همین سنخیت، خود دلیلی درونی است بر عدم تحریف آن کتاب؛ حالا قرآن که خود، فرموده است: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْفُرْآنَ»

وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (نساء، ۸۲) و ما هرچه در قرآن دقت کنیم، حتی از نظر فصاحت، بلاغت و جنبه‌های ادبی، لفظی، لغوی، علمی و دستوره‌های عملی و اخلاقی و... می‌بینیم که هرگز در آن اختلافی وجود ندارد و این اختلاف نبودن در قرآن دلیل بر ربانیت نزول قرآن است. چون غیر ربّ و غیر بیانات ربّانی حقّ سبحانه و تعالی، همه دچار اختلاف، تناقض و یا تکامل هستند.

و لذا اختلافی که فرمود به این معناست که اگر قرآن از جانب غیر خدا بود، اختلاف کثیر داشت نه اینکه قرآن اختلاف قلیل دارد! نخیر، چون مطالب غیر وحیانی و غیر ربّانی، اختلاف دارد. اختلاف کثیر دارد نه اختلاف قلیل، بنابراین «اِخْتِلَافًا كَثِيرًا» مفهوم ندارد که مثلاً معنایش اختلاف قلیل باشد. خوب، پس حجت درونی قرآن با بررسی آیات آن در ارتباطات تنگاتنگ این آیات با یکدیگر؛ خود، دلیل اول بر عدم تحریف است. و دلیل دوم اینکه آیاتی از قرآن، تثبیت می‌کند که این قرآن همان کتابی است که از طرف خدا نازل شده و هم چنین از طرف خدا مرتّب شده است در نتیجه قرائت فعلی و مرسوم قرآن فوق حدّ تواتر کلّ تواترهاست و در اینکه هم نزول قرآن و هم ترتیب قرآن ربّانی است آیاتی داریم. مثلاً در «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (حجر، ۹) ده تأکید وجود دارد که در هیچ آیه‌ای از قرآن، در هیچ بُعدی از ابعاد توحیدی، رسالتی و معادی این قدر تأکید وجود ندارد. برای چه؟ برای اینکه قرآن شامل توحید، نُبُوت، معاد و کلّ معارف اصلی و فرعی الهی است یعنی خدای متعال می‌فرماید با این ده تأکید ما حفظ می‌کنیم قرآن را، از کلّ آنچه برخلاف بلاغ قرآنی است، بر خلاف صحت قرآنی و برخلاف نزول قرآنی و برخلاف ترتیب قرآنی است «إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» این قرآن را حفظ می‌کنیم برای چه کسی؟ آیا خدا برای خودش حفظ می‌کند؟ در صورتی که شیطان در خدا تأثیر نداشته و ندارد، آیا برای پیغمبر حفظ می‌کند؟ در حالی که شیطان در او هم اثر نداشت پس قرآن برای مکلفین در طول و عرض زمان از هنگام نزول قرآن تا زمان حال و بعداً تا دامنه قیامت حفظ می‌شود. در سینه‌ها، در نوشته‌ها، در خط‌ها، در چاپ‌ها و در تفسیرها حفظ می‌شود. بنابراین قرائتی که برخلاف این قرائت مرسوم و متواتر قرآنی است بر خلاف قرآن منزّل است و برخلاف قرآن ترتیب یافته است. و آیاتی دیگر مانند «وَأِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ» (فصلت، ۴۲) اثبات می‌کند که قرآن عزیز است. یعنی غالب است و مغلوب نیست. اگر قرآن تحریف شده باشد مغلوب است و معنایش این است که مُحَرَّفْ غالب شده و قرآن را زمین زده، کم کرده، زیاد کرده و عوض کرده است؛ حال آنکه خدای سبحان با تأکیداتی مکرر حفاظت قرآن را خود بر عهده گرفته است چنانکه در آیه‌ی گذشته تأکیدات ذیل را مشاهده می‌کنیم: ۱. إِنَّهُ ؛ ۲. لَكِتَابٌ ؛ ۳. عَزِيزٌ «وَأِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ» یعنی باطل نمی‌تواند از مقابل و از پشت قرآن، به آن راه یافته و خللی به آن وارد کند. کتاب‌های آسمانی قبلی در برابر قرآن است و قرآن نیز نگرش دارد به کلّ کتاب‌های آسمانی قبل که «مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ» است یعنی تصدیق کننده وحی کتب وحیانی گذشته است. و پشت قرآن نیز از هنگام نزول قرآن تا قیامت است. بنابراین «وَأِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ»، یعنی قرآن از دو طرف (گذشته و آینده) از شرّ باطل محفوظ است و همان طور که عرض کردیم، از جلو یعنی: کتاب‌های آسمانی گذشته هیچ باطلی را به قرآن وارد نکرده‌اند. بلکه قرآن وحی مصدّق آنهاست و آنها مصدّق قرآنند. چنانکه در کتاب «بشارات عهدین» حدود پنجاه تا شصت بشارت برای آمدن رسول اسلام و برای قرآن، به زبان‌های مختلف ذکر کرده‌ایم. و بعد از نزول قرآن هیچ قدرتی، هیچ علمی، هیچ محرّفی، هیچ مُبطلی نمی‌تواند

باطلی را به قرآن وارد کند. البته مبطل هست، ولی مبطلی که بخواهد ابطال کند خودش باطل و حذف می‌شود. مبطلی که حتی در یک نقطه قرآن ابطال کند هرگز نیست. اما مبطلی که خودش باطل می‌شود، هست «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ» یعنی مبطل‌هایی که بتوانند باطلی را در قرآن نمودار کنند، بطلان در تحریف به زیاده، در تحریف نقیصه، در تحریف معنا، و در تحریف مقصود، هرگز وجود ندارند و از این قبیل آیات در قرآن زیاد داریم که این قرآن موجود - الی یوم القيامة - خالص از تحریف و خالص در وحی ربّانی هم در بُعد تنزیل، و هم در بعد ترتیب است. مثلاً در آیه مبارکه «لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ» (قیامت، ۱۶-۱۷) جمع یعنی جمع مفردات حال: «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ» یعنی این آیاتی که به مناسبات مختلف در مکه و مدینه نازل شده است، اینها را جمع می‌کنیم و می‌خوانیم، «لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ» آیا مردم باید با لسان محمدی (صلی الله علیه وآله وسلم) قرآن بخوانند؟! نخیر. بلکه باید با لسان رسالتی قرآن بخوانند. لسان رسالتی قرآن، لسان مستقیم و حیانی قرآنی در دو بُعد است. یکی در بُعد تنزیل که: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (شعراء، ۱۹۳-۱۹۴) و یکی در بعد ترتیب که عرض کردیم؛ بنابراین ترتیب این آیات، ترتیب کلمات، ترتیب سوره‌ها، کلّ ترتیب‌ها، از نظر لفظی و معنوی، کلاً تحت الحفظ ربّانی است آن هم با ده تأکید که «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ».

حال به کسانی که از قبیل شیخ نوری، تحریف نوشتند، چه عرض کنیم؟ اگر بخواهیم صحبت کنیم، تند می‌شویم، ولكن مطالبی داریم که در تفسیر الفرقان بحث کرده‌ایم که جریان نوشتن این کتاب چگونه بوده است! یک نفر از سفارت انگلیس در عراق به عنوان یک مؤمن با ظاهر مرتب، نزد ایشان می‌آمده و بالاخره به ایشان گفته بود که ما شیعه هستیم و غصه می‌خوریم که نام علی (علیه السلام) در قرآن بوده و حذف شده! و از این حرف‌ها که متأسفانه در ایشان تأثیر کرده است و به خیال محدثی‌شان و خیال غیر قرآنی‌شان هر روز اباطیلی را می‌نوشتند تا آن شخص بُرد و چاپ کرد و الی آخر!

بیّنات: آیا این قضیه مستند است؟!

آیت الله صادقی: بله، از مرحوم آقای مرعشی شنیدم. ایشان با یک واسطه برای این جانب نقل کرده‌اند و آن واسطه، مترجم فارسی انجیل بُرنابا، مرحوم سردار کابلی بوده که ایشان مستقیماً مطلب را از وی نقل کردند و من در تفسیر الفرقان عین مطلب را یادداشت کرده‌ام. حالا فرضاً کلّ علمای اسلام، چه آن‌هایی که کتاب‌هایشان به دست ما رسیده و یا نرسیده، اگر اجماع کنند بر خلاف قرآن، آیا قابل قبول است؟ نخیر. چون کلّ علما معصوم نیستند. اما قرآن معصوم است. آیا غیر معصوم نسبت غیر معصومانه به معصوم دهد قابل قبول است؟ نخیر. در هیچ وجهی قابل قبول نیست. وانگهی اینها نه حجتی درونی دارند و نه برونی؛ پس به حرف اوّل برمی‌گردیم. اگر بر فرض محال قرآن تحریف شده باشد حال که روایات ما متناقض است، متضادّ است، جعل دارد، تقیّه دارد، نقل به معنا دارد، تقطیع شده و... پس روایات هم حجت نیستند. سند هم که حجت نیست. چون روایاتی دارای اسناد صحیح و متناقض در دسترس است بنابراین حجت روایتی هم نداریم و حجت قرآن هم که قرآن تحریف شده! در نتیجه هیچ حجتی در میان مکلفان از زمان نزول قرآن تا قیام قیامت نباید باشد!! در حالی که این برخلاف ضرورت قطعی اسلام و کلّ ادیان است که خدا مکلفان را بدون تکلیف بگذارد یا حجتی برای آنان بفرستد که در این حجت تغییر یا تضادّی

ایجاد شده باشد. بنابراین به طور مختصر می‌گوییم که هرگز تحریف در قرآن وجود ندارد مگر تحریف معنوی که آقایان فقها و مفسران احیاناً افکارشان را بر قرآن تحمیل می‌کنند مثلاً بر «حُرْمَ»، غیر تحریم را تحمیل می‌کنند و یا بر «کُتِبَ» غیر کُتِبَ را؛ از باب نمونه آیه وصیت را ملاحظه کنید: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ» (بقره، ۱۸۰) من در نجف که آیات الاحکام می‌نوشتیم مراجعه می‌کردم به حرف‌های دیگران از جمله به آیات الاحکام آقای کاظمی که سه جلد است. دیدم در آنجا نوشته که این آیه به دو دلیل وصیت را واجب کرده، یکی «کُتِبَ» و دیگری «عَلَى الْمُتَّقِينَ» روایت هم می‌گوید وصیت واجب است، ولكن چون شهرت عظیم بر خلاف آیه است ما نصّ را قبول نمی‌کنیم! من به خانواده گفتم: این کتاب جایز توی کتابخانه ما نیست؛ جایز توی شطّ فرات است. برای اینکه شما بر خلاف نصّ قرآن و برخلاف روایات، شهرت و اجماع را مقدم می‌دارید و از این قبیل تحمیلاتی که با پیش فرض‌های اجتهادی یا پیش فرض‌های تقلیدی، یا پیش فرض‌های شهرتی، اجماعی و پیش فرض‌های روایی، بر قرآن تحمیل می‌شود، مع الاسف در کتب فقهی و تفسیری بیش از پانصد مورد مشاهده می‌کنیم و اینها همان تفسیر به رأی و تحریف است که قابل قبول نیست. و ما نقد آنها را در تفسیر «الفرقان» و کتاب فقهی استدلالی «تبصرة الفقهاء» آورده‌ایم.

بیّنات: آیا بعداً خود مرحوم نوری فهمیدند که جریان کار این طور شده است؟

آیت الله صادقی: بله خود مرحوم نوری فهمیدند بعد هم من با آیت الله حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب الذریعه، درباره این موضوع صحبت کردم. گفتم: چرا استاد شما این کتاب را نوشته است؟ ایشان فرمود: (مرحوم نوری) گفتند که چون که روایات اهل بیت در این باره زیاد است می‌خواستیم جمع کنیم!! من به ایشان نقض کردم؛ گفتم: اگر افرادی نسبت به خانواده ایشان افترا و تهمت بزنند که، شب، روز، فلان و فلان چه کار کرده؟ آیا ممکن است ایشان ناموس خودشان را مفتضح کنند و این حرف‌ها را جمع کرده و چاپ کنند؟ گفت: نه! گفتم: ناموس ایشان مهم‌تر است یا ناموس قرآن؟ چرا با ناموس قرآن این‌طور رفتار کردند و حرف‌های چرت و پرت را جمع کردند؟! بعد ایشان گفتند: البته استاد من یک جزوه هم در نقض این کتاب نوشت. گفتم: اولاً چرا آن کتاب را نوشت؟ ثانیاً: نقض کتاب به دست نرسیده است؛ ولی الآن این کتاب کلّ شیعه را مفتضح کرده است حتی موقعی که من در مکه مکرمه هم بودم شیخ عبدالله بن حمید، رئیس نظارت بر امور دینی و وزیر دادگستری گفت: شما معتدلید، بفرمایید این فصل الخطاب را که در تحریف کتاب ربّ الارباب است کی نوشته، چی نوشته؟

گفتم: نوشتند ولی مرجع تقلید وقت مرحوم میرزای شیرازی دستور داد که آن را توی دریای خزر بریزند. البته شیخ عبدالله بن حمید این مطلب را قبول نکرد و گفت: ایشان، شیخ نوری فکرش نه شیعی است و نه سنی، فکرش ضد اسلامی است. ولی چاره‌ای نبود که من این جواب را دادم.

بیّنات: آیا آیه شریفه «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» در صدد ایحاء یک مطلب غیبی است یا اینکه خدا

با همین امور عادی قرآن را حفظ می‌کند؟

آیت الله صادقی: اشاره به مطلب غیبی است یعنی همان طور که خدا از غیب و حیانی، قرآن را در بالاترین ابعاد وحی نازل کرده، در غیب ربّانی هم از نظر حکمت و علم، این قرآن را حفظ کرده یعنی کسی قدرت برتری بر قرآن

را ندارد. یکی از اخباریان در نجف گفت: عثمان قرآن را تحریف کرده. گفتیم: ما بر خلاف فرمایش شما ادله‌ای داریم. آیا عثمان بیشتر قدرت دارد یا خدا؟ گفت: خدا. گفتیم: خوب خدای سبحان می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» با ده تأکید. پس عثمان بر خدا غلبه کرده است، وانگهی عمر با آن قدرتش نتوانست یک واو از قرآن کم کند. مثلاً، در خبر آمده که در آیه «وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ...» (توبه، ۱۰۰) عمر واو دوم را انداخت برای اینکه انصار را تابع مهاجرین کند چون خودش از مهاجرین بود. گفت: «مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ...» ولی یک مرد عرب ایستاد؛ شمشیرش را کشید و فریاد زد: «أین الواو؟ واو کجاست؟ یک واو را هم نمی‌توانی بیاندازی؛ آن وقت به قول آقای فلان! دو ثلث قرآن یا سه ربع قرآن افتاده!! آخر یک واو را نگذاشتند حذف شود و شما این طور می‌گویید!! مثل مرحوم مشکینی محشی کفایه که نوشته: دو ثلث قرآن در این آیه افتاده: «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُفْسِدُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا...» (نساء، ۳) خوب آیه را نفهمیده و توجه به آیه نکرده آن وقت می‌گوید دو ثلث قرآن افتاده. چرا؟ چون فلان روایت می‌گوید!

بیّنات: سؤال بعدی ما درباره نسخ قرآن است. به نظر جناب عالی آیا روایات می‌توانند، ناسخ آیات باشند؟ و کلاً نظرتان درباره نسخ چیست؟

آیت الله صادقی: نسخ دارای ابعادی است. یا نسخ کلی است که ناسخ، منسوخ را صد درصد نسخ می‌کند. یا نسخ جزئی است که درصدی را نسخ می‌کند. یا نسخ عامّ است خاصّ را، یا نسخ خاصّ است عامّ را، یا نسخ مطلق است مقید را، یا نسخ مقید است مطلق را.

البته تمام این‌ها در صورت فاصله زمان عمل است. یعنی اگر عامی آمد و به این عامّ، عمل شد بعد خاصی آمد این صورت‌ها مخصّص است. ولی مخصّص ناسخ است و نسخ عموم هم مخصّص است در صورتی که این عامّ هنوز عمل نشده و اگر مخصّص بیاید این تخصیص رسمی است. و این مراحل نسخ است. که بیان کردیم. حال، ناسخ بودن قرآن، دارای دو بُعد است و منسوخ بودن قرآن دارای یک بُعد است. دو بُعد ناسخیت قرآن، این است که قرآن ناسخ بعضی از احکام شرایع قبلی و ناسخ بعضی از آیات خود می‌باشد. و در چند جا هم منسوخ بودن قرآن به خود قرآن آمده است، چهار پنج مورد است که آیت‌های دیگر را در بعضی ابعاد و یا صد درصد نسخ کرده. اما غیر قرآن هرگز نمی‌تواند قرآن را نسخ کند، چه به وسیله رسول، یا به وسیله آل رسول، تا رسد به دیگران و این به طور کلی باطل است. برای اینکه قرآن کتاب قانون اصل است و سنت قطعیه، تبصره است. آن هم نه به معنی ایضاح بلکه به معنی اینکه هرگاه سنت قطعی صد درصد داشتیم که موافق و یا مخالف قرآن نبود، این را هم از باب «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» (نساء، ۵۹) قبول می‌کنیم. زیرا سنت مبین قرآن نیست. بلکه قرآن مبین خود و مبین سنت است.

اما این روایاتی که می‌گویند می‌شد پیغمبر یا ائمه قرآن را نسخ کنند به چند جهت هرگز قابل قبول نیست. یک جهت اینکه قرآن کتاب اصل و قانون است و کتاب فرع و تبصره، ناسخ آن نیست. فوقش موضح است. فوقش مبین است. همیشه تبصره بیانگر مطالبی است که احیاناً مخفی است. ولی ما نمی‌گوییم سنت، تبصره مبین است. بلکه در حاشیه است و بعضی از احکام فرعی را که قرآن تثبیت نکرده و ثبت هم نکرده، مثل ۱۷ رکعت بودن نمازهای واجب و از این قبیل را بیان می‌کند البته در قرآن تناسخ داخلی موجود است و لکن بعد از تمام شدن قرآن،

هیچ قدرتی، ولو ربّانی، آن را نسخ نکرده و نمی‌کند حتی خدای سبحان هم نسخ کردن قرآن را بعد از تمام شدن آن از خودش سلب کرده است.

مثلاً در آیه: «وَأْتِلْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ» (کهف، ۲۷)؛ «مِنْ» استغراق می‌کند تلاوت کلّ قرآن را، یعنی «وَأْتِلْ» کلّ این قرآن را که همه جا در دسترس مردم است و سپس «لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ» هم استغراق است، استغراق خودی و غیری؛ یعنی نه غیر خدا می‌تواند کلماتی از قرآن را تبدیل کند و نه خود خدا؛ حتی اگر از خدای سبحان هم در سنت قطعیه نقل شود، که فلان آیه منسوخ است قابل قبول نیست، چون بعد از نزول قرآن است. بله، تناسخ درونی در قرآن، مقداری وجود دارد. ولکن «لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا»، (کهف، ۲۷) و «لَنْ» هم استحاله است یعنی محال است من دون القرآن پناهگاهی بیابی؛ این ضمیر «ها» در آیه شریفه دو مرجع دارد. یکی «رَبِّكَ» است و یکی «كِتَابِ رَبِّكَ» است؛ کما اینکه محال است مُلْتَحِدٌ و پناهگاهی جز خدا بیابی، مرجع و پناهگاهی جز قرآن هم نمی‌توانی بیابی. بنابراین، اگر از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ولو در روایت متواتر سخنی نقل شود که نقطه‌ای از قرآن را نسخ کند قابل قبول نیست. به دلیل «لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا».

حالا این سؤال پیش می‌آید که وقتی پیامبر هیچ مرجع و پناهگاهی جز قرآن ندارد، پس سنت قطعیه را از چه منبعی دریافت می‌کند؟ پاسخ می‌دهیم: همان طور که قرآن نصّ و ظاهری دارد با حروف و کلمات دالّه بر معانی که از الفاظ به دست می‌آید، هم چنین باطنی دارد با حروف غیردالّ بر معنا مانند: «الم» و «کهیعص» و «طسم» و بقیه حروف مقطعه که مبنای سنت قطعیه‌ای است که در نصّ یا ظاهر قرآن، نفی و اثبات نشده است. و اگر سؤال شود در آغاز رسالت اسلامی که سُورِی حاوی حروف مقطعه نازل نشده بود سنت از کجا فهمیده می‌شد می‌گوییم: خود حروف آیات دالّه، بُعدی رمزی دارد که مانند حروف مقطعه بر بعضی از احکام، دلالت می‌کند مثل «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» که در: با، سین، میم، و... افزون بر دلالت لغوی «بِسْمِ» دلالتی رمزی در بیان سنت قطعیه برای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وجود دارد در نتیجه طبق مفاد آیه مذکور و آیاتی مشابه، پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) هیچ مرجع و پناهگاهی به جز قرآن ندارد و سر منشأ سنت قطعیه هم قرآن است.

خوب، بر مبنای بحث قبلی کسانی که قائل به تحریفند، تحریف به زیاده را قائل نیستند، قبول دارند که آیه ذیل یعنی آیه شریفه «مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ...» (بقره، ۱۰۶) از آیات قرآن است.

بنابراین به نصّ این آیه در چند بُعد، غیر ممکن است که کتاب ربّ تبدیل شود. چون تبدیل، نسخ است و تبدیل هم در همه حالات تبدیل است چه تبدیل به اینکه آیه‌ای را بردارند، یا تبدیل به اینکه آیه‌ای را اضافه کنند، یا تبدیل به اینکه آیه‌ای را لفظاً عوض کنند و یا تبدیل به اینکه جایش را عوض کنند در هر صورت، هر گونه تبدیلی، تحریف و باطل است خدای متعال در آیه دیگری می‌فرماید: «وَوَقَّعَتْ كَلِمَةً رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا» (انعام، ۱۱۵) آنچه را خدا بر مبنای اصیل و حیانی برای کلّ مکلفان در طول و عرض زمین و زمان در تمام جهان تا رستاخیز باید بیان کند، در قرآن بیان کرده است. «لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ» هیچ گونه مبدلی گرچه ربّانی تا چه رسد به غیر ربّانی برای کلمات قرآن نیست حتی یک کلمه، دو کلمه، بیشتر و یا کم‌تر؛ و این کلمات اعمّ است از کلمات تاّمه یا کلمات

حرفی؛ زیرا حرف هم کلمه است، جمله هم کلمه است. و لفظ هم کلمه است. حتی یک نقطه، یک زیر و زبر، هیچ چیز از قرآن «لا مُبَدَّلَ» پس بنابراین اخبار؛ قرآن قابل نسخ به غیر قرآن نیست «وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (انعام، ۱۱۵) «و او بسی شنوای داناست» آری خدای سبحان حرفها و خیالات کسانی که فائلند قرآن تحریف شده، می شنود و می داند ولو در یک آیه، ولو در یک جمله ولو در یک لفظ.

و اگر می بینیم مضمون روایاتی این است که پیغمبر بزرگوار (صلی الله علیه وآله وسلم) مجاز بود در تشریح، یعنی مثلاً دو رکعت از نمازهای چهار رکعتی را پیامبر جعل کرده باشد! این قابل قبول نیست. چرا؟ برای اینکه «وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا» (کهف، ۲۶) حکم خدا هم حکم تکوین است و هم حکم تشریح؛ همان طور که خدا کسی را غیر از خود در حکم تکوینی شریک قرار نمی دهد، در حکم تشریحی هم همین طور است. بنابراین، روایتی که می گوید خدا پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را مُخَوَّلٌ و مُفَوَّضٌ کرد و اجازه داد تشریح کند این برخلاف نص آیه «وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا» است وانگهی می پرسیم: در چه بعدی از ابعاد خیال می شود که احیاناً پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قرآن را نسخ کرده باشد؟ آیا بعد محمدی ناسخ است یا بعد رسالتی رتانی؟ در بعد محمدی که خدای سبحان می فرماید: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ» (حاقه، ۴۴-۴۷) در بعد رسالتی هم پیامبر ناسخ قرآن نیست زیرا: «وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا»، وانگهی پیغمبر رب است؟ یا رسول است؟ یا رب رسول است؟ رب که نیست، رب رسول هم نیست، فقط رسول است؛ «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ» (آل عمران، ۱۴۴) رسول نامهرسان است. آیا اگر نامهرسان جمله ای به نامه اضافه کند یا کم کند خیانت کرده است یا نه؟ بنابراین، قول و خیال به این که پیغمبر بزرگوار (صلی الله علیه وآله وسلم) احیاناً آیه ای را نسخ کرده است، این نسبت به پیغمبر، افترائی کذب و تهمت بس نارواست که پیغمبر بر خلاف رسالت، بالاتر از مقام پیغمبری، خود را در مقام ربوبیت پنداشته، یا در مقام ربوبیت اصیل، یا در مقام ربوبیت مُخَوَّلٌ فرعی و حال آن که «وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا» بنابراین قرآن هرگز قابل نسخ نیست. نه به روایت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، نه به روایت ائمه تا چه رسد به خیالات و افکار دیگران که بعداً می آیند و خیال می کنند احکامی در قرآن نیست و با تشخیص مصلحت خودشان، می توانند احکامی را جعل کنند!

بیّنات: لطفاً نمونه ای از ناسخ بودن قرآن را نسبت به کتب قبلی و نسبت به شرایع گذشته و نسبت به بعضی از آیات دیگر قرآن، بیان فرمایید.

آیت الله صادقی: البته این بحث، مفضل است. به طور مختصر مثلاً زن فرعون مؤمن بود و از مؤمنین درجه اول هم بود ولی فرعون کافر بود. خوب طبق نصوصی از قرآن، زن مسلمان نمی تواند با مرد کافر ازدواج کند تا چه رسد به کافر ملحدی که: «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى» (نازعات، ۲۴)، ولی قرآن این را نسخ کرده و این نسخ برونی شرایع پیشین است و تناسخ درونی قرآنی است چون در صدر اسلام، ازدواج زن کافر با مرد مسلمان جایز بوده و بعد این جواز محدود شد به زن کتابی، که در سوره ممتحنه به طور کلی و در سوره مائده تفصیلاً می فرماید: «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ» (مائده، ۵).

بیّنات: جوازش از کجا معلوم می‌شود؟

آیت الله صادقی: جواز آن قرآنی بوده است یعنی در بُعد احکام مکی اصلاً چنان ازدواجی منع نشده بود که این منع نشدن، استمرار جواز شرایع سابقه است. مثلاً اگر یک محشی عروه الوثقی، مطلبی را حاشیه نزنند، حتماً آن مطلب را قبول دارد حال چون، قرآن در سیزده سال مکی، آن ازدواج را تحریم نکرده بود این تحریم نکردن هم مورد قبول است. و بعداً که در آیات مدنی تحریم کرده، این تحریم دو بُعدی است. یک بُعد در اول مدینه است و یک بُعد در آخر مدینه است. در آخر مدینه سوره مائده تجویز کرد ازدواج مرد مسلمان را با زن کتابیه در آیه «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ...» که نصّ در جواز است. در حالی که آقایان فقهایی سنتی می‌گویند: این ازدواج، ازدواج منقطع است. عرض می‌کنیم آیا در بحث نکاح و ازدواج، ازدواج منقطع مقدم است یا ازدواج دائم؟

قطعاً ازدواج دائم مقدم است. مثلاً در مورد بیع آیا اصل بیع، بیع دائم است یا بیع مشروط؟ مسلماً بیع دائم اصل است و آیا اصل ازدواج، ازدواج دائم است یا ازدواج منقطع؟ حداقل هر دو است. ولیکن از این دو آیا کدام مقدم و کدام مؤخر است؟ مسلماً ازدواج دائم در دوامش مقدم است. بنابراین آیه مذکور نصّ است در ازدواج دائم و ظاهر است در ازدواج موقت؛ پس چرا آقایان فقه، نصّ را ردّ می‌کنند حتی اگر نصّ نبود چرا ظاهر را ردّ می‌کنند. ظاهر مستقرّ قرآن، قابل تحمیل و قابل عوض کردن نیست.

بیّنات: راجع به اینکه روایات نمی‌تواند ناسخ آیات باشد و با توجه به اینکه اگر به عامی یا به مطلق عمل شد و بعد مطلق یا مقیدی آمد، ناسخ همان مقداری می‌شود که مدلول مقید یا مخصّص است آن وقت در بین روایتی که مخصّص آیات است با توجه به اینکه به این آیات قطعاً عمل شده در این باب چه می‌فرمایید؟

آیت الله صادقی: اینها هم نسخ است. مخصّصی که ناسخ است قابل قبول نیست. ناسخ در روایت، چه ناسخ کلی صد درصد باشد، چه ناسخ جزئی؛ چه عام روایتی، خاص قرآن را نسخ کند و یا بالعکس، و چه مطلق روایتی، مقید قرآنی را نسخ کند و یا بالعکس، کلاً بعد از عمل، نسخ است. و نسخ به طور کلی بر خلاف «لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ» است آیا عام را تبدیل کردن به خاص تبدیل هست یا نه؟ و بالعکس. آیا مطلق را تبدیل به مقید کردن، تبدیل هست یا نه؟ و بالعکس. در هر صورت «لَا مُبَدَّلَ» کلاً هر گونه ناسختی غیر قرآن را برای قرآن نفی می‌کند.

بیّنات: پس این بحث مشهوری که در اصول رایج است که روایات می‌توانند مخصّص آیات باشند دیگر معنا ندارد.

آیت الله صادقی: البته این بحث دارد. چون عمومات و اطلاقات و مقیدات و مخصّصات قرآن، از سه حال خارج نیستند یا عام نصّ است در عموم مثل «أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (طلاق، ۱۲) یا ظاهر است در عموم و یا ضابطه است. اگر نصّ یا ظاهر باشد در عموم یا در خصوص یا در اطلاق و یا در تقیید؛ به هیچ وجهی قابل نسخ نیست چون تبدیل است. و تبدیل بعد از زمان عمل به طور کلی از ساحت قرآن نفی شده است. تازه در زمان عمل هم، خود قرآن «يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً»، (نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۱۸) است کما اینکه در سوره قیامت می‌فرماید: «لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ... ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ»، (قیامت، ۱۶-۱۹) یعنی خود خدا، قرآن را بیان می‌کند و مهم‌ترین بیان این است که عامی را که قابل تخصیص است یا قبل از عمل تخصیص می‌زند که تبیین است یا بعد از عمل که نسخ است.

پس این به عهده قرآن است. در نتیجه روایت هیچگونه نسخی، هیچگونه تبدیلی در این پنج مورد اصلاً نمی‌تواند داشته باشد. چون بر خلاف آیات تبدیل و مخالف آیات مُلتَحِد است. بله در یک مورد می‌تواند عامّ یا مطلق قرآنی تخصیص بخورد. کجا؟ آن جایی که عامّاً، نصّاً و ظاهراً در مقام بیان نیست؛ بلکه قاعده و ضابطه است. مثل: «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا» (بقره، ۲۷۵) که بعد سوّم مطلق است. ما می‌دانیم که خدا کلّ بیعها را حلال نکرده. یقین داریم و اصلاً شک نداریم اگر کل بیعها حلال بود، تحصیل حاصل بود و احتیاج به بیان نداشت بنابراین «أَحَلَّ» یعنی بیع به طور مطلق، به عنوان ضابطه و قاعده حلال است. ولكن، آیا تخصیص دارد یا نه؟ حتماً باید دنبال تخصیص‌ها بگردیم. یعنی مثلاً اگر نصّ یا ظاهر بود ما دنبال مخصّص نمی‌گشتیم. چون نصّ حجت است. ظاهر هم - نه ظاهر بدوی بلکه - ظاهر مستقّر (پایدار)، حجت است اما «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» نه صد درصد نصّ است و نه ظاهر است با درصد بالا، بلکه به عنوان قاعده و ضابطه نازل شده است، پس در اینجا ما باید حتماً دنبال مخصّص بگردیم. چون مسلماً مخصّص دارد. و این مخصّص‌ها یا در قرآن و یا در سنت قطعیّه آمده است البته نوعاً یا کلاً، مخصّص‌ها قرآنی‌اند. مثلاً در «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» ما مخصّصی لازم نداریم که قرآنی نباشد. غرر، جهالت، رب، سفاهت، جنون و... در قرآن ذکر شد است، حالا اگر هم در روایتی قطعی که علم‌آور باشد مخصّصی آمده باشد مقبول است، زیرا «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (اسراء، ۳۶) می‌فرماید که به غیر علم عمل نکنید. پس اگر روایتی متواتر یا مستفیض که صدورش از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) معلوم است مطلق یا عامّ طبقه سوم را که به عنوان ضابطه است، تغییر دهد، کاملاً قابل قبول است. ببینید خدا باب علم را مفتوح کرده است کتاباً و سنتاً ولكن آقایان فقهای سنتی باب علم را مسدود کرده‌اند. اگر باب علم مُنَسَد است پس باب اسلام مُنَسَد است. چون اسلام علمی است. اسلام ظنّی نیست. وانگهی خدای سبحان می‌فرماید: «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» (انعام، ۱۴۹) آیا حجت بالغه، حجت رسا، علمی است و یا ظنّی؟! حجت ظنّی، رسا نیست. ما دون علم نه حجت است، نه رساست. بنابراین مع الأسف قائلیت حوزویان به انسداد باب علم، در حقیقت مُنَسَد کرده است، باب قرآن را که علم است و باب سنت قطعیّه را که علم است.

بیّنات: حضرت عالی اگر نسبت به ظاهر و باطن قرآن هم نظر خاصی دارید لطفاً بیان فرمایید.

آیت الله صادقی: قرآن دارای مراحل دلّالی است: ۱- دلّالی سطحی برای کلّ کسانی که لغت قرآن را می‌دانند و نه فقط با لغت عربی بلکه با لغت خاصّ قرآنی آشنا هستند، چون لغت عربی مراحل دارد که قوی‌ترین، فصیح‌ترین، بلیغ‌ترین و ممتازترین لغت عربی، قرآن است و کسانی که با لغت قرآن آشنایی دارند می‌توانند از نصّ و ظاهر قرآن، بدون تحمیل، بدون فرضیه‌ها، بدون انتظارات، بدون پیش فرض‌ها به خوبی استفاده کنند و اگر به قرآن مستقیم نظر کنند مطالب جدیدی به دست می‌آید. حال، این قرآن دارای مراحل است. مرحله ظاهر، باطن، باطن باطن و همین طور ادامه دارد و هر مرحله از مراحل قبلی برای مرحله بعدی لفظ است یعنی یا لفظ ملفوظ است یا لفظ معنادار؛ اصولاً لفظ یعنی دالّ، که این هم یا دالّ لفظی است و یا دالّ معنوی.

مثلاً از جمله احادیثی که خیلی خوب مراحل قرآن را بیان کرده است. از امامنا المظلوم امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که: «إِنَّ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: عَلَى الْعِبَارَةِ وَالْإِشَارَةِ وَاللِّطَائِفِ وَاللِّخَوَاصِّ وَاللِّطَائِفِ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْحَقَائِقِ لِلْأَنْبِيَاءِ»^۱.

خوب این چهار مرحله، مرحله اولش مربوط به کلّ عوامّ است که منطق قرآنی را بدانند. و مرحله چهارم مخصوص است به صاحبان وحی که نه از جهت لفظی بلکه از نظر وحیانی، تأویل قرآن را می‌دانند و تأویل - برخلاف آنچه گمان می‌کنند - تفسیر نیست. تأویل از ریشه «أول» است به معنای بازگشت، یعنی برگشت دادن معنای لفظ یا غیر لفظ به حقیقت آغازین یا فعلی یا نهایی آنها که از مبدأ حکمت عالیّه الهیّه صادر شده و هیچ گونه ارتباط دلالتی وضعی با لفظ یا غیر لفظ ندارد پس تأویل تنها این حقیقت را بیان می‌کند که مرجع اصلی آیه مورد نظر در بُعد واقعیت، بدون دلالت ظاهری چیست؛ در اینجا از باب مثال به آیه ۳۷ سوره یوسف اشاره می‌کنیم که می‌فرماید: «قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي...» (یوسف، ۳۷) ملاحظه می‌کنیم که حضرت یوسف برای آگاهی زندانیان از مقام رسالتی خود می‌فرماید: «طعامی که روزی شماست برایتان نمی‌آید مگر آنکه پیش از آمدنش، شما دو نفر را به تأویل آن آگاه سازم که این از آن علمومی است که پروردگارم به من آموخته است». و کاملاً واضح است که طعام دلالتی ظاهری بر واقعیت آغازین یا فعلی و یا نهایی خود ندارد. طعام، طعام است و دیگر هیچ، و لیکن آن حضرت به این نکته اشاره فرمود، که تأویل علمی است ربّانی و من با عنایت خدای سبحان می‌توانم شما را حتّی از حقیقت طعامتان نیز آگاه سازم که این طعام از کجا می‌آید و چگونه است و اثرش چیست، چنانکه تأویل خواب را هم پیش از تحقق نتیجه‌اش بیان فرمود، بنابراین روشن است که تأویل بر مبنای دلالت ظاهری الفاظ یا غیر الفاظ نیست.

این مرحله فقط وحیانی است. ولیکن سه مرحله‌ی دیگر برای تدبّرکنندگان در قرآن، کاملاً قابل دستیابی است مرحله اولی که مرحله لفظی بود. مرحله دوم اشارات و مرحله سوم، لطائف است و البته در «فالعبارة للعوامّ» عبارت، لفظ نیست بلکه به چند دلیل عبارت «ما يُعَبَّرُ» است. اولاً به دلیل خود عبارت، که عبارت با لفظ سروکار دارد ولی لفظ اعمّ از عبارت است و لفظ هم دو بخش است لفظ دالّ و لفظ غیردالّ. و لفظ دالّ، همان «عبارت» می‌باشد که يُعَبَّرُ المعنی است ولی لفظ غیردالّ، «عبارت» نیست، صرف لفظ است. پس رابطه منطقی بین عبارت و لفظ، عموم و خصوص مطلق است. ثانیاً: «والإشارة» آیا اشاره بعد از لفظ می‌آید یا بعد از معنا؟ اشاره معنای دوم است، و این دلیل است بر اینکه مراد از عبارت، لفظ نصّ یا لفظ ظاهر مستقر نیست، بلکه معنای نصّ و معنای ظاهر مستقرّ مُراد است. «والإشارة للخواصّ» یعنی کسانی هستند که در قرآن، تدبّر، تفکّر و تعمق می‌کنند و مطالب دیگری غیر از مطالب نصّ و ظاهر سطحی به دست می‌آورند.

سپس «واللطائف للاولیاء» مثل مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) که معصوم نیستند ولی تالی تلو معصومند. مثلاً یکی از لطائف از باب نمونه در آیه «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (واقع، ۷۹) این است که اگر چه ظاهر

۱- عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۰، عن امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۷۸، ح ۱۱۳ عن جعفر بن محمد (علیهما السلام) - بحار الانوار ج ۸۹، ص ۲۰، ح ۱۸ عن حسین بن علی (علیهما السلام)

عبارت آیه درباره ماس و ممسوس جسمانی است، چون بشر جسمانی است ولی نکات دیگری در بطن آیه وجود دارد که عرض خواهیم کرد؛ و هم چنین در «**مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ**» (بقره، ۳) عوام مردم خیال می‌کنند که رزق فقط رزق جسمانی است. ولی امام باقر (علیه السلام) می‌فرمایند: «**مِمَّا عَلَّمْنَاهُمْ يَبْتُونَ أَوْ يَنْبُتُونَ**» که این باطن است و این اشاره است. حال، در «**لَا يَمْسُهُ**» ماس، جسم انسان است؛ ممسوس جسم قرآن است. «**إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ**» در مرحله اول طهارت جسمانی واجب است، و برای مسّ جسم قرآن، باید از حدث خبث و از نجس دوری جسته و خود را مطهر کنیم. و اما باطن آیه؛ مسّ معنای قرآن را با ماسّ عقل طاهر در بردارد، که در فهم قرآن، با کنار گذاشتن پیش فرض‌های غیر مطلق، طهارت عقلانی با مراتبش ایجاد می‌شود که منجر به فهم معنای قرآن کما انزل الله خواهد شد، البته «**الْمُطَهَّرُونَ**» درجاتی دارند و مسّ هم درجاتی دارد، و مسّ مطلق و صد درصد به کلّ معارف قرآن تنها با طهارت مطلق امکان دارد که این مربوط به مطهرون در آیه تطهیر است: «**إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**» (احزاب، ۳۳) کسانی که در بُعد اعلا عصمت مطهّرند، کلّ معارف قرآن را در کلّ جهاتی که مراد حضرت حقّ سبحانه و تعالی است، مسّ نموده‌اند و به نصّ و ظاهر و اشاره و لطیفه و حقایق و بطون آیات، احاطه مطلق علمی دارند. ولی عوامّ مسلمان‌ها، مکلفان مسلمان در بُعد عوامّ، در مرحله اول مأمورند به نصّ و ظاهر قرآن که همان عبارت آیات است و در مرحله بعد کسانی که به نحو تخصصی در آیات تدبّر کرده‌اند به اشارات آیات راه دارند و سپس کسانی که تخصصی عمیق‌تر دارند از لطائف بهره‌های وافر می‌برند. تا اینجا مربوط به کلّ مکلفان است. و اما «**والحقائق للانبیاء**» و حقایق آیات قرآن مخصوص انبیاست که سر سلسله آنان رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) می‌باشند و سپس عیسی و خضر (علیهم السلام) که زنده‌اند. و اگرچه انبیا جمع است و لکن به دو نفر هم اطلاق می‌شود. کما اینکه «**فَقَدْ صَعَتَ قُلُوبُكُمْ**»، (تحریم، ۴) قلوب جمع است ولی برای دو نفر هم به کار برده شده است. و در این مرحله حقایق، تالی تلو مقام رسالت عظمی، ائمه‌ی طاهرین هستند. بنابراین رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) در اصل و معصومان سیزده‌گانه در فرع، به تأویلات حقایق قرآن آگاهی دارند. و چنانچه گفتیم حقایق اصلاً مربوط به لفظ نیست. آنچه مربوط به لفظ است در بُعد اول عبارت است و در بُعد دوم اشاره است که معنای عبارت، لفظ است برای اشاره، و معنای اشاره هم لفظ است برای لطائف. ولی در مرحله حقایق مثلاً فرض کنید که «**الر**» یعنی چه؟ آیا این عبارت دارد؟ نخیر، اشاره دارد؟ نخیر. لطیفه دارد؟ دلالت دارد؟ نخیر. اصلاً دالّ نیست بلکه فقط رمزی است. مربوط به مقام نبوت و مقام عصمت که این رمزها را کلاً می‌دانند و اگر ندانند چرا خدا در قرآن آورده است؟ پس نتیجه می‌گیریم که آوردن حروف مقطعه در قرآن دلیل بر این است که کسی حقایق آن‌ها را می‌داند و چون این رمز و حیانی است فقط معصوم (علیه السلام) احاطه علمی به آن دارد.

بیّنات: درباره آیه «**لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ**» بعضی‌ها می‌گویند شأن نزولش فقط برای معصومین است چون

آنان پاک شد گان‌اند و این معنای مطهرون است.

آیت الله صادقی: چون نصّ دارای درجاتی است، طهارت هم مراتبی دارد. آیا مؤمن ولو در ادنی درجه ایمان هم

باشد، پاک شده از شرک هست یا نه؟

اصولاً طهارت‌های مؤمنین دارای دو بُعد است. یک بُعد خودی، و بُعد دیگر، غیری است. طهارت خودی بُعد اول طهارت است که هر مؤمنی وظیفه دارد خود را از آلودگی‌های گناهان پاک سازد ولی طهارت غیری مهم‌تر است یعنی اگر کسی در راه خدا قدم بگذارد خدا دست او را می‌گیرد و به او کمک می‌کند. آیا دستگیری خدا مهم‌تر است یا هدایت خودی؟ البته درباره این مطلب آیه زیاد داریم که دستگیری خدا و تثبیت او مهم‌تر است. بنابراین هیچ کس نمی‌تواند خودش را به طور استقلالی تطهیر کند. مگر اینکه در آن درجه‌ای که خویشتنی خویش را تطهیر می‌کند خدا هم به او استقامت بدهد، کمک کند و او را تطهیر کند. بنابراین مُطَهَّرُونَ هر دو بُعد را شامل است. یعنی خدا کسی را بدون مقدمه تطهیر نمی‌کند حتی معصومین را هم بدون مقدمه تطهیر نمی‌کند. پس مقدمه‌ی طهارت، خودی است و موخره‌ی طهارت، ربّانی است که خدا دست انسان را می‌گیرد و به سوی طهارت سوق می‌دهد. بنابراین مطهّرون که پاک شدگانند، نقطه اول پاک‌ی آنان، پاک‌ی از شرک و الحاد است. و آیا مؤمن فاسق نجس است یا طهارتی ولو قلیل دارد؟ پس مطهّرون کلّ مراحل طهارت را شامل است. یعنی در بُعد ظاهر که مسّ جسدی است باید مسّ کننده ظاهر باشد و هم چنین در بُعد فکری، عقلانی، عقیدتی، اخلاقی و عملی تا برسد به «المُطَهَّرُونَ» در آیه تطهیر که تطهیر آنان با «إِنَّمَا» ثابت می‌شود که طهارت همه جانبه و کلی است و این «إِنَّمَا» در «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ...» حصر می‌کند مطهّر بودن آنان را در میان کلّ معصومان که حتی عصمت حضرت زهراء سلام الله علیها از عصمت ابراهیم(علیه السلام) هم بالاتر است. چون ایشان از مطهّرين آیه تطهیر است. و اگر «إِنَّمَا» نبود این طهارت اختصاص به معصومان محمّدی نداشت و لیکن طهارت در «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» با طهارت در آیه تطهیر فرق دارد چون «المُطَهَّرُونَ» معنایی عام دارد و اگر چه مصداق اعلایش مطهّرون محمّدی هستند ولی مؤمنان دیگر را هم با درجاتشان دربر می‌گیرد چنانکه ملاحظه می‌کنیم قرآن مجید، لفظ مؤمن را به شرابخوار هم استعمال کرده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى...» (نساء، ۴۳) و آیا مؤمن طاهر است یا نه؟ مؤمن در بُعد ایمان طاهر است، ولو در بُعد عملی نجس شود بنابراین مطهّرون کلّ طهارت‌ها را شامل است؛ یعنی حتی چنان مؤمنی هم می‌تواند با قرآن تماس معرفتی برقرار کند.

بیّنات: پس فرقی بین مطهّرون و مطهّرون نیست!؟

آیت الله صادقی: خیر؛ فرق دارند. مطهّرون، متطهّرون است ولی مُطَهَّرُونَ؛ پاک شدگان است. این پاک شدگان کلّ مراتب پاک شدن را شامل است. مطهّرون نیست و مطهّرون هم نیست. اگر مطهّرون بود اشتباه بود و متطهّرون هم اشتباه بود. مطهّرون است که پاک شدگان اند چنانکه «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى» (محمّد، ۱۷) این «زَادَهُمْ هُدًى» مُطَهَّر می‌کند هدایت یافتگانی را که خود را تطهیر می‌کنند ولی تطهیر خودی کافی نیست. خدا هم دستشان را می‌گیرد و تطهیر را افزون می‌کند، «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» (انعام، ۱۶۰) و یا «وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ» (ق، ۳۵) و از این قبیل آیات زیاد است.

بیّنات: نظر خاصّ حضرت عالی در باب محکم و متشابه چیست؟

آیت الله صادقی: به طور مختصر و فشرده عرض می‌شود که در قرآن سه آیه است که ناظر به بحث محکم و متشابه است. یک آیه که می‌فرماید کلّ قرآن محکم است. «کِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» (هود، ۱) قرآن کلّش محکم است. یعنی از نظر حَقَانِیَّت و حتی از نظر دلالت، مو لای درزش نمی‌رود، دالّ و مدلولش صد درصد با هم پیوند دارند و این پیوند، ربّانی است و هیچگونه خللی ندارد. آیه‌ای داریم که: «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي...» (زمر، ۲۳) کلّ آیات متشابه است! یعنی کلّ آیات محکّمات و متشابهات قرآن، از جهت وحیانی بودن شبیه یکدیگرند. همان طور که محکم بیانگر وحیانی بودن قرآن است؛ متشابه هم بیانگر وحیانی بودن آن است. همان طوری که محکم، دالّ است؛ متشابه هم دالّ است. منتها دلالت محکم؛ ساده‌تر است، و دلالت متشابه مقداری تدبّر و تعمق بیشتر لازم دارد.

بنابراین قرآن متشابه است در بُعد لفظی، فصاحت و بلاغت، و هم چنین در بُعد معنوی که عبارت، اشاره، لطائف و حقایق شبیه یکدیگرند و هیچ تضادّ و تنافی با هم ندارند. و اما آیه سوم که در سوره آل عمران است: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ...» (آل عمران، ۷) مُشْتَبِهَات نیست؛ بلکه متشابهات است. مشتبهات یعنی آنچه موجب اشتباه است؛ ولی متشابهات یعنی آنچه که مثل و مانند دارد.

آیات محکّمات قرآن نیز مثل خود خدا «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (شوری، ۱۱) و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» است، و بالاخره چه در بُعد عقیدتی، چه در بُعد عملی، چه در بُعد علمی و در هر بُعد، هیچ آیه‌ای؛ هیچ شبهه‌ای ولو قلیل ندارد بلکه خودش سر راست بر معنا دلالت می‌کند. یعنی با قدری تأمل، متشابهات هم مثل محکّمات است چون متشابه آیه‌ای است که از نظر لفظی مشابه دارد، مثلاً الفاظ قرآن سه قسمند؛ یک بخش آن الفاظ و کلماتی است که مخصوص حضرت ربّ العالمین است. مانند: الله، رحمن، رحیم، خالق. و یک بخش الفاظی است که مخصوص خلق است. مثل ماشی، ضاحک، آکل، شارب، نائم، میت و... و الفاظی هم مشترک بین خالق و مخلوق است. تشابه در الفاظ اول و دوم نیست. بلکه در الفاظ سوم است. مثلاً «يَدٌ» در «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (فتح، ۱۰) از نظر لفظی متشابه است، ولی در معنا فرق می‌کند. زیرا این «يَدٌ» تشابه دارد و نه اشتباه، مثلاً تشابه لفظی دارد با «فَاعْسَلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ» (مائده، ۶) و یا در آیه «فَقَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» (بقره، ۱۱۵)؛ «وَجْهَ اللَّهِ» تشابه دارد با «فَاعْسَلُوا وُجُوهَكُمْ» پس این تشابه، تشابه لفظی است. اما در معنا اختلاف دارند، تشابه لفظی اگر به معنا تعبیر شود موجب انحراف معنوی است «يَدُ اللَّهِ» را ید انسان دانستن و ید انسان را «يَدُ اللَّهِ» دانستن غلط است. پس در اینجا باید با ارجاع آیه متشابه به محکم، معنای صحیح بیان شود زیرا: آیات محکّمات، مرجع برای متشابهات است، منتهی تبیین متشابه دو مرحله دارد، یا سه مرحله: مرحله اول برای کسی است که قدرت فهم متشابه را حتی با ارجاع به محکم هم ندارد. مرحله دوم برای کسی است که قدرت فهم متشابه را با ارجاع به محکم دارد. مثلاً؛ «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» را ارجاع می‌دهد به «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» زیرا «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» کلّ ممائیل‌ها را از ذات و صفات و افعال حق، نسبت به خلق سلب کرده است بنابراین، این «يَدُ اللَّهِ» فارق از ید غیر الله است. «جَاءَ» ی الله فارق از «جَاءَ» ی غیر الله است. پس کلّ غیر الله بودن با الله مناسب نیست، و کل امور الهی ذاتاً، صفاتاً و افعالاً با غیر الله هیچ تناسبی ندارد. بنابراین همین یک آیه محکم

کافی است برای اینکه کلّ متشابهات عقیدتی را به متشابهات اصلی ارجاع دهیم. ولی مرحله سوم و بُعد دقیق تر و عمیق تر این است که معنای آیه متشابه را، بدون ارجاع به محکم دریافت کند. مثلاً در «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»، آیا «اللَّهُ»، «يَدُ» را معنی می‌کند یا نه؟ آیا اگر گفتیم که فکر من رفت فیضیه. یعنی تاکسی سوار شد؟ پس خود «فکر» که مضاف است رفتن را معنی می‌کند؛ گاه مضاف، مضاف الیه را معنی می‌کند و گاهی هم مضاف الیه، مضاف را معنی می‌کند بنابراین خود «اللَّهُ» که مجرد از ماده و مادّیات است «يَدُ» را در «يَدُ اللَّهِ» معنا می‌کند به اینکه «يَدُ اللَّهِ» هم مجرد از ماده و مادّیات است و «يَدُ» جسمانی نیست بلکه به معنای «قدرت و علم» می‌باشد پس معنای آیه این است که: «قدرت و علم خدا فوق قدرتها و علوم آنان است».

و هم چنین در «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا» (فجر، ۲۲) خود «رَبُّكَ»، «جَاءَ» را معنی می‌کند که این «جَاءَ»، انتقال مادّی و جسمانی نیست، زیرا ربوبیت حق، یا ربوبیت در عالم تکلیف است یا ربوبیت در عالم جزا. و هر دو هم از صفات فعل ربّ است. یعنی قبل از اینکه خدا جهان را بیافریند ربوبیت فعلی نبوده ولی ربوبیت شأنی بوده است و این ربوبیت فعلی دو بُعدی است. یا ربوبیت فعلی دنیوی است که در عالم تکلیف است، یا ربوبیت عالم جزاست و همانگونه که در عالم تکلیف ربوبیت جزائی نیست، در عالم جزا هم ربوبیت تکلیفی نیست. بلکه در عالم تکلیف، ربوبیت تکلیفی می‌آید و در عالم جزا هم ربوبیت جزائی می‌آید. بنابراین «وَجَاءَ رَبُّكَ» یعنی: «جاءت ربوبیت ربّک فی جزاء یوم القیامة» پس برای تفسیر متشابه دو مرحله داریم: یک مرحله غیری با ارجاع متشابهات به آیات محکّمات و یک مرحله خودی، و اگر از ما سؤال کنند که آیا در نظر رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) یا ائمه یک آیه متشابه هست؟ می‌گوییم: هرگز نیست؛ برای اینکه این تشابه در همان بُعد اول حلّ است. و لکن کسانی هستند که نوع آیات قرآن برایشان متشابه است. مثل صاحب کتاب معالم الاصول که می‌گوید: قرآن «ظنّی الدّلالة»!! است زیرا کلّ آیات قرآن برایش متشابه است، و لکن نسبت به معصومین و کسانی که تالی تلو معصوم هستند، مثل مرحوم علامه طباطبایی و بعضی دیگر که خیلی کم هستند اصلاً یک آیه متشابه هم وجود ندارد چنانکه امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «المتشابه ما اشتبه علی جاهله» منتهی فرق بین آیه متشابه و آیات محکّمات این است که محکّمات دقت زیادی نمی‌خواهد. و لکن متشابه دقت لازم دارد یا دقت غیری یا دقت خودی؛ دقت غیری، ارجاع به محکّمات است و دقت خودی یعنی در خود آیه دقت کردن. بنابراین کلّ آیات قرآن محکّماتند، کلّ آیات، بیان، تبیان، نور، برهان و هدی هستند. نور یا از دور است یا از نزدیک؛ نور دور، نور است و نور نزدیک هم نور است. نور نزدیک را از نزدیک می‌بینید و نور دور را به سراغش می‌روید و می‌بینید. کذلک، انوار دلالات آیات قرآنی در بُعد محکّمات نزدیک است. تأمل زیادی نمی‌خواهد. و لکن در متشابهات دور است. منتهی بعضیها هم از دور، دورند و هم از نزدیک دورند اینها کسانی هستند که به قرآن توجه ندارند.

بیّنات: آیا متشابهات با ارجاع به محکّمات محکم می‌شوند؟

آیت الله صادقی: به دلیل آیه، بله؛ برای اینکه «... مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ...» (آل عمران، ۷) خوب، محکّمات أمّ اند و متشابهات و لکنند. اگر وُلد، بدون مراجعه به أمّ زندگی کند بیچاره می‌شود ولیکن، ولد، فرزند کوچک، با مراجعه به مادر احتیاجات خود را برآورده می‌کند. بنابراین در خود آیه تبیین شده که قرآن در

بُعد دلالتی دو بخش است. یک مرحله محکّمات است که به خودی خود دلالت دارد و یک مرحله متشابهات است که مانند فرزند ارجاع می‌کند به محکم تا محکم شود. پس با ارجاع آیات متشابهات به محکّمات هم سنخ، متشابه، محکم می‌شود بنابراین «کِتَابُ أُحْکِمَتِ آيَاتُهُ...» (هود، ۱) یعنی «أُحْکِمَتِ آيَاتُهُ» در دو بُعد؛ «أُحْکِمَتِ» در بُعد استحکام لفظی، و «أُحْکِمَتِ» در بُعد دقت در متشابه، یا در خود آیه که روشی دقیق‌تر است یا به وسیله آیه محکم که روشی عام است.

بیّنات: به نظر می‌رسد که در متشابهات همان‌طور که حضرت عالی فرمودید متشابه وصف خود آیه یعنی وصف عرضی نیست. و محکم هم همین‌طور؛ آن وقت در متشابه اگر ما اِتِّبَاع کنیم یک ضلالتی پشت سرش هست. اما اگر ارجاع بدهیم به محکّمات، این جنبه ضلالتش می‌رود ولی متشابه می‌ماند. مثل همین ولدی که فرمودید اگر به مادرش مراجعه کرد مادر نمی‌شود و ولد بودنش محفوظ است.

آیت الله صادقی: اگر ضلالت متشابه گرفته شد، پس ضلالت نمی‌ماند. آری متشابه در بعد تشابه، مطلب از آن فهمیده نمی‌شود. ولیکن در بعد ارجاع به محکم تالی تلو محکم، می‌شود. یعنی از نور، نور می‌گیرد. گاه تاریک تاریک است. متشابهات است که نه به طور خودی فهمیده می‌شود نه به طور غیری. گاه از خورشید نور می‌گیرد. موجودی که از خورشید نور می‌گیرد، نور دارد. و دیگر ظلمتی ندارد. بنابراین یا احکام است که در بُعد اصلی روشن است یا در بعد اصلی، روشن نیست. با ارجاع به بعد اصلی محکّمات، آن تشابه، آن ضلالت، آن تاریکی از بین می‌رود یا به طور خودی یا به طور غیری؛ وانگهی آیاتی از قرآن می‌گوید، قرآن «بَيَانٌ لِلنَّاسِ» (آل عمران، ۱۳۸) است. «نور» است، «هُدًى» است، «برهان» است، «مبین» است و... آیا اگر متشابه با ارجاع به محکّمات در تشابه بماند، باز بیان است؟ در حالی که کلّ قرآن از نظر دلالتی بیان است. اگر چه حروف مقطعه، آیات دلالتی نیستند و مربوط به معصومین هستند. ولیکن آیاتی که بر مبنای دلالت وضعی و دلالت لفظی هستند، اینها کلاً دالّاند، بیان‌اند، تبیان‌اند، نورد، برهان‌اند، حجت‌اند و... و اگر متشابه با ارجاع به محکم باز هم در تشابهش بماند بنابراین قرآن نور نیست! برهان نیست! بلاغ نیست! حجت نیست! تبیان هم نیست!!

بیّنات: مثلاً «يَدُ اللَّهِ»، یا «وَجْهُ اللَّهِ» را ما ارجاع می‌دهیم به «أَيَسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» می‌گوییم این دستی که برای

خداست مثل دست ما نیست. مثل صورت ما نیست. معلوم شد این دست چه معنا دارد؟

آیت الله صادقی: بله، چون دست دو دست است. یا دست جسمانی است و یا دست نیرویی است، خدا دستی نیرویی دارد. «يَدُ اللَّهِ»، قدرت الله و علم الله است. حقیقت قدرت الله و علم الله چیست؟ ما نمی‌دانیم. همان‌طور که به ذات الله احاطه نداریم؛ می‌دانیم هست؛ می‌دانیم الله است؛ و غیر خلق است. بنابراین فهم ما به همین اندازه، از قدرت و علم خدا کافی است. حال، قدرت الله یا به لفظ «قدیر» استعمال می‌شود یا به لفظ «يَدُ»، علمش یا به لفظ «علیم» یا «سمیع» و یا «بصیر» بیان می‌شود با این تفاوت که «علیم» مطلق علم است ولی «سمیع» و «بصیر»، علم به شنیدنی‌ها و دیدنی‌هاست و تمام اینها حاکی از علم و قدرت و حیات و صفات ذاتی و فعلی حضرت حق سبحانه و تعالی است. منتهی، همان‌طور که ذات الله برای هیچ کس مشهود نیست، و کسی احاطه علمی به آن ندارد، صفات الله و افعال الله نیز همان‌گونه است.

بیّنات: نظر حضرت عالی درباره سنّت چیست؟ واقعاً ربط و نسبت سنّت، در بُعد تفسیر قرآن و تفسیر آیات چیست؟ می بینیم که مفسران نسبت به آیات روش های مختلفی دارند. بعضی وقتها اصلاً توجهی به روایات نمی شود. بعضی وقتها تفسیر کلاً روایی می شود. بعضی ها معتقدند که این روایاتی که ما داریم معمولاً در ربط و نسبتشان با قرآن، یا سند ندارند یا دلالتشان قوی نیست. حال بفرمایید که در باب ربط و نسبت سنّت با قرآن، روش حضرت عالی در تفسیرتان، در مواجهه با سنّت چگونه است؟

آیت الله صادقی: می دانید که حدیث ثقلین فوق حدّ تواتر است. یعنی از زمان رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) تا زمان های بعدی، و تا زمان ما حدیث ثقلین از احادیثی است که هیچ مسلمانی نمی تواند آن را انکار کند و دارای پنج الی شش تعبیر است و ثقلین دو ثقل است. که یک ثقل وحیانی، قرآن است و یک ثقل وحیانی، سنّت، و هر دو ثقل، ثقل معنوی است و ثقلین هم نیست. «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي» آیا «كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي»، ثقلین است یا ثقلین است؟ ثقلین، انس و جنّ است. آیا انس و جنّ، کتاب الله و عترتی هستند؟ و کذلک آیه «سَنَفَرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ»، (الرحمن، ۳۱) دلالت دارد بر اینکه ثقلین جنّ و انس هستند، و این نکته اثبات می کند که خواندن عبارت ثقلین به جای ثقلین در حدیث توسط افرادی غیر عالم رواج یافته است، خوب «انی تارک فیکم الثقلین؛ أحدهما اکبر من الآخر؛ أحدهما اعظم من الآخر» چند تعبیر داریم که دو ثقل وحیانی در میان امت اسلامی در زمان حضور و قیام معصومین در طول و عرض زمان الی یوم القيامة هست.

یعنی دو حجّت ربّانی بدون خلل و کم و زیاد و بدون اشتباه در بین امت اسلامی وجود دارد. اوّل کتاب الله است که أطول، أذوم، و أبین و أكمل است در کلّ جهات دلّالی و مدلولی و اقوی و اقوم است از سنّت؛ چنانکه رسالت پیغمبر بزرگوار (صلی الله علیه وآله وسلم) دارای دو بعد است یک بعد آن رسالت قرآنی و یک بعد آن رسالت حدیثی است. آیات بعد رسالت قرآنی اهمّ است یا حدیثی؟ مسلماً رسالت قرآنی مهمّ تر است «وإنّهما لَن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض» افتراق ندارند. عترت با قرآن است. قرآن هم با عترت است. سنّت با قرآن است. قرآن هم با سنّت است. در هر صورت این دو بار سنگین و امانت گران بها بر دوش امت اسلامی نهاده شده تا امتحان شوند که چگونه با آن دو برخورد می کنند. ثقل اوّل قرآن است که به طور مطلق حجّت است. و ثقل دوم عترت و سنّت است که در بعضی روایات با لفظ «عترتی» آمده و در بعضی روایات با لفظ «سنّتی» آمده است و البته «سنّتی» همان «عترتی» است. چون اگر عترت، سنّت را به طور مسلم نقل کنند قطعی است. اما اگر غیر عترت، سنّت را نقل کنند، گاه قطعی است و گاه غیر قطعی؛ و لکن، اگر امام صادق (علیه السلام) یا یکی از ائمّه دیگر یا حضرت زهرا (علیها السلام) مطلبی را قطعاً نقل کنند، این قطعاً «سنّتی» است. چون عترت معصوم است. و اما اگر صدها ابوهریره مطلبی را به عنوان سنّت نقل کنند، اگر یقینی نباشد قابل قبول نیست.

پس عترتی، سنّتی است و سنّتی هم عترتی است. این سنّتی را که عترت نقل می کنند، سنّت است. ولو یک فرد از اینان نقل کند. و لکن اگر افراد زیادی از غیر عترت نقل کنند، مخصوصاً اگر مخالف قرآن باشد یا یقینی نباشد قابل قبول نیست. پس سنّت و عترت دو لفظند به یک معنا، به مفهوم قطعیت دوم وحیانی زیرا قطعیت اوّل وحیانی قرآن است و قطعیت دوم وحیانی سنّت است.

بیّنات: آیا اگر سنّت پیامبر را اصحاب نقل کنند نمی‌توانیم بپذیریم؟

آیت الله صادقی: اگر مطمئن باشیم بلی و گرنه خیر؛ ولكن اگر از ائمه معصومین نقل شود از همان اول، قطعی است چون معصوم هستند، معصوم حامل معصوم است. ناقل معصوم است. خوب حال، سنّت چه رابطه‌ای با کتاب دارد و کتاب چه رابطه‌ای با سنّت دارد؛ کار کتاب، کار و حیانی اصلی قانونی است. ولی سنّت ابعادی دارد. یک بُعدش این است که اگر احیاناً حکمی از احکام الهی در قرآن، نفی و یا اثبات نشده باشد و از طریق رسول رسیده باشد قبول می‌کنیم. چون مأموریم به: «**أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ**» (نساء، ۵۹) و بر اساس بیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) «**أَطِيعُوا اللَّهَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ**» البته متشابهات در بخش احکام عملی نیست. بلکه در بخش احکام عقیدتی قرار دارد که نحوه شناخت آن را بررسی کردیم. «**أَطِيعُوا اللَّهَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فِي سُنَّتِهِ الثَّابِتَةِ أَوِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمَفْرَقَةِ**»؛ «**أُولَى الْأَمْرِ**» هم ناقل عن الرسول هستند. کما این که رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) در دو بُعد ناقل عن الله است، کتاباً و سنّتاً، ائمه هم از پیامبر نقل می‌کنند؛ بنابراین سنّت و عترت احکام فرعی و جزئی را که در قرآن نفی و اثبات نشده بیان می‌کنند و ما هم از باب «**أَطِيعُوا الرَّسُولَ**» قبول می‌کنیم. چون همان‌طور که «**أَطِيعُوا اللَّهَ**» تبعیت از قرآن را بیان کرده «**أَطِيعُوا الرَّسُولَ**» هم تبعیت از رسول را بیان می‌کند منتهی پیروی از رسول در غیر بُعد نسخ است زیرا رسول ناسخ نیست.

حال بُعد دوم: آیا برخورد مسلمانان با قرآن، معصومانه است؟ نه! برخوردهای نادرست برخلاف نصّ و برخلاف ظاهر قرآن زیاد داریم. حالا مرحله دوم وظیفه سنّت، بیانگری مطالبی است که از نصّ یا ظاهر قرآن استفاده می‌شود، ولی بعضی از مفسران یا مترجمان در برداشت از آنها اشتباه می‌کنند یا غلط معنا می‌کنند و این دو مطلب در بُعد حاکمیت شرعی رسول و ائمه است. مطلب سوم در بُعد سیاسی است، همان‌طور که احکام قرآن و سنّت معصومند؛ معصوم اول و ثقل اول قرآن است و معصوم دوم و ثقل دوم، سنّت است. همان‌طور هم اداره کننده جامعه اسلامی باید معصوم باشد که نور علی نور است محمد (صلى الله عليه وآله وسلم)، علی (علیه السلام) حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) باشند تا قرآن را صد درصد تطبیق کنند. این در زمان حضور معصومین است، که در زمان حضور آنان سنّت و حیانی قرآنی و سنّت و حیانی رسالی تثبیت می‌شود تا بعداً مستمراً کسانی که تالی تلو معصومان هستند برمبنای قرآن که تحریف نشده و برمبنای سنّت که از موافقت با قرآن معلوم می‌شود عمل کنند. بنابراین تاریخ رسالت اسلام دارای سه بُعد است. بُعد اول؛ زمان حضور معصومان، بُعد دوم؛ زمان غیاب معصومان، بُعد سوم؛ زمان حضور ولی امر «عجل الله تعالی فرجه الشریف».

در بُعد اول و سوم: دو معصوم حاضرند. در بعد وسط یک معصوم که قرآن است حضور مطلق دارد و معصوم دوم هم سنّت است که دریافت آن محتاج به کوشش و کاوش است. باید کوشش و کاوش کنیم، بدون نظر به سند تا اگر حدیثی موافق قرآن است قبول و اگر مخالف قرآن است ردّ کنیم؛ و آنچه را که نه موافق و نه مخالف قرآن است اگر قطعی باشد باید قبول کنیم. بنابراین کوشش و کاوشی که در زمان غیبت است در بُعد تفاهم از قرآن است که همیشگی است و در بُعد دریافت سنّت است که به وسیله تطبیق با قرآن است. و الا معصومان مفسر قرآن نیستند.

مفسر یعنی چه؟ تفسیر از فسر است و فسر، کشف القناع است. آیا در قرآن که **بَيَانٌ لِلنَّاسِ** است قناعی و حجابی و پرده‌ای هست؟ آیا در کلام خدا که بهترین، فصیح‌ترین، بلیغ‌ترین کلام است حجابی وجود دارد که مادون

خدا این حجاب را بردارد؟ آیا خورشید تاریک است که ماه تاریکی اش را بردارد؟ این معصومان که بُعد دوم وحیانی هستند، آیا بُعد دوم وحیانی به بُعد اول کمک می کند؟ آیا بُعد اول نورش کم است تا به او نور دهند؟ نخیر.

اینها مستفسرند. مفسر نیستند. قرآن را با قرآن تفسیر می کنند؛ چون به قرآن در کلّ ابعاد چهارگانه آن احاطه علمی مطلق دارند در عبارت و اشاره و لطائف و حقایق؛ بنابراین آنها به گونه ای معصومانه تبیین می کنند آنچه را که از قرآن فهمیده می شود. منتهی، فهم معصومان، فهم معصومانه است و غیرمعصومان، احیاناً قصور و احیاناً تقصیر دارند؛ احیاناً - متأسفانه - عناد دارند که قرآن را برخلاف نصّ یا ظاهر آن معنا می کنند. ولکن اگر در حدیثی از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) و از حضرت علی (علیه السلام) ثابت شد که فلان آیه معنایش چنان است، به گونه ای که خود آیه نصّ در همان معناست دیگر کسی قدرت تخلف و جرأت تخلف ندارد، بنابراین سنت در این سه بُعد منحصر می شود؛ بُعد اول و دوم که بیان احکام شرعی قرآنی و حقایق قرآنی است و بُعد سوم ارائه روش اجرای احکام در حکومت قرآنی است.

بیّنات: اگر بیانات ائمه معصومین نسبت به «عبارات» - یعنی آنچه مربوط به فهم عرف مردم عوام است - جنبه تفسیر نداشته باشد جنبه تنبیه و تذکر دارد. اما جنبه اشارات و لطائفش، چون همه فهم نیست ظاهراً اینجا باید مفسر باشند و اینجا باید بگوییم مفسرند!

آیت الله صادقی: عرض شود که حضرات اهل البیت راجع به «عبارات» مفسر نیستند، چون می شود فهمید، راجع به «اشاره» و «لطائف» هم که برای متخصصان قابل فهم است ولی برای اینکه معنا را عمومیت بدهند، معصوم بیان می کند. اگر چه ما بدون مراجعه به هیچ روایتی از روایات، هم اشاره و هم لطائف **«لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»** را می فهمیم ولکن این «ما» تعدادشان کم است حال برای اینکه کلّ مسلمانها با درجاتشان، آفهام مختلفشان و مراتبشان، اضافه بر اینکه در «عبارات» وارد می شوند، در «لطائف» و «اشاره» هم وارد شوند؛ ائمه تنبیه می دهند. بنابراین همان طور که در بُعد اول عبارات قرآن بین است، در بُعد دوم نیز اشارات آن هم، بین است یعنی غیر معصوم می تواند آن را بفهمد. در بُعد سوم لطائف هم، بین است و غیر معصوم می تواند بفهمد. ولی این توان دوم و توان سوم، توان کلی نیست، چون توان کلی نیست؛ امام (علیه السلام) درباره **«مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ»** (بقره، ۳) می فرماید: **«مِمَّا عَلَّمْنَاهُمْ يَبْتُونَ أَوْ يَنْبَتُونَ»** آیا اگر امام (علیه السلام) این نکته را نمی فرمود؟ بیان قرآن رسا نبود؟! **هُم** کیست؟ **هُم** انسان است. بُعد اصلی انسان روح است، بعد فرعی اش جسم است، ولی بُعد اصلی تغافل می شود. پس تغافل از بُعد اصلی، گنگی آیات نیست، بلکه گنگی از ماست. حجابها و پرده های ما را تفسیر می کنند. نه قرآن را؛ افکار ما را تفسیر می کنند، افکار نهفته و پوشیده ما را تفسیر می کنند و توجیه می کنند تا آن کسی که چشمش بسته است، چشمش را باز کند، خورشید را ببیند. نه اینکه، اگر چشم بسته بود مفهومش این باشد که خورشید هم نیست! آنها چشمها را باز می کنند تا مردم به گونه ای معصومانه ببینند و درست نگری را به انسان نشان می دهند، نه اینکه در نگرش به قرآن، چیزی افزون از خودشان را به قرآن اضافه کنند. نه به قرآن اضافه می کنند و نه از آن کم می کنند. بلکه قرآن را چنانکه خدا اراده فرموده است و دلالت دارد، در کلّ ابعاد سه گانه تبیین می کنند. بنابراین اهل البیت مفسر نیستند؛ مستفسرند. منتها مفسر افکار ما و مستفسر از قرآن؛ تا در بُعد تفسیر افکار ما، این افکار را از کجروی و غلط روی و اشتباه برگردانند.

بیّنات: درباره نسخ قرآن به قرآن آیه «**مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا**» (بقره، ۱۰۶) چه چیزی

را می‌خواهد بیان کند؟

آیت الله صادقی: ببینید: «**مِنْ آيَةٍ**» استغراق در کلّ نشانه‌های ربّانی است و این آیات ربّانی، یا آیات عینی رسولی است که خود رسل باشند. آیا مگر رسل، آیت الله نیستند؟ در حقیقت این‌ها آیت الله العظمی هستند. یا آیت عینی رسالتی که معجزات آنان است و یا آیات عینی احکامی است. پس سه بُعد است و «**مِنْ آيَةٍ**» تمام این‌ها را شامل می‌شود. «**مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ**» نسخ می‌کنیم؛ نسخ کلی و یا نسخ بعضی، همان نسخ‌های پنج‌گانه که قبلاً برشمردیم «**أَوْ نُنسِهَا**»، مثلاً اگر اسامی انبیایی را در قرآن ذکر نکردیم این، «**نُنسِهَا**» است. یا ذکر کردیم، در هر صورت «**نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا**» پیغمبر بهتری، ابراهیم بهتر از نوح را می‌آوریم و یا «**مِثْلَهَا**» یا برابرند یا ممتازتر و یا بالاترند. حال این اعمّ است از اینکه نسبت به انبیا باشد که نُبُوت‌هایشان نسخ شده است و یا نسبت به معجزات باشد که نسخ شده؛ و اکنون هم کلّ انبیا و کلّ معجزات در رسالت رسانی نسخ شده است یعنی محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) مانند انبیای قبل نیست؛ نه معجزاتش و نه خودش که آیه‌ی عینی است.

خوب «**نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا**» پیغمبر بزرگوار «**خَيْرٍ مِنْهَا**» است. یعنی خیر است در بُعد رسولی، در بُعد رسالتی، و در بُعد احکامی؛ و این یا نسخ بُعد درونی در احکام قرآنی است و یا بُعد برونی مربوط به شرایع سابقه؛ احکام قرآن در درون احیاناً تناسخ تکاملی دارند، یا در بُرون نسبت به احکام شرایع قبلی ناسخ‌اند. البته احکام داخلی منسوخ قرآن کمتر از ده‌تا است که قبلاً مختصری پیرامون آن بحث کردیم، منتهی نسخ یا نسخ کلی است یا نسخ عموم است یا نسخ خصوص است یا نسخ‌های دیگر است که این تناسخ هم در بُعد تکامل است. مثلاً در مکه حکم حجاب کاملی زنان نبود و آیات حجاب کلاً در مدینه نازل شده است، خوب این نسخ است. بنابراین قرآن در سیزده سال مکی نسبت به نوع پوشش زنان که در آن، سرگردن پیدا بوده، نهی نفرموده است بلکه بعداً در مدینه آیات حجاب در سوره نور و سُورِ دیگر نازل شده و این را نسخ تکاملی کرده است.

یا فرض کنید که نسخ تکاملی مثل حکم شراب که قرآن درباره آن در پنج حالت مختلف، آیه دارد و هر پنج نوعش دلیل بر حرمت است ولی اول حرمت کم‌رنگ، بعد پررنگ و پررنگ‌تر و در آخر کار در سوره مائده: «**إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ...**» (مائده، ۹۰) نازل شده که شدیدترین شلاق را به خمر و خمار زده است.

یا اینکه پیرامون حکم زن، آیه «**وَاللّٰتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاَسْتَشْهَدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ...**» (نساء، ۱۵) حدّ زنا را امساک زنان در بیوت، معین کرده بود و حدّ زنا را مردان را نیز «**وَاللَّذَانِ يَأْتِيَانَهَا مِنْكُمْ فَادُّوهُنَّ...**» (نساء، ۱۶) پس حدّ مرد و زنی که فاحشه را انجام می‌دادند ایذاء بود. ایذاء زن حبس در بیت بود «**... حَتَّى يَتَوَقَّاهُنَّ الْمَوْتُ...**» (نساء، ۱۵) و ایذاء مرد هم کتک زدن او بود ولیکن در سوره نور، امر فرموده که به هر دوی زن و مرد زناکار - در صورت شهادت چهار مرد شاهد عادل - به طور یکسان صد ضربه تازیانه زده شود. پس حدّ اول خفیف‌تر بود ولی بعداً نسخی تکاملی شد. از این قبیل نسخ‌ها در قرآن فوق فوqش ده‌تا بیشتر نداریم. و درباره نسخ برونی شرایع گذشته نیز، مثلاً احکامی ابتلایی که به جهت تأدیب مکلفان به شریعت تورات

نازل شده بود، در انجیل اجمالاً نسخ شده و سپس در قرآن تفصیلاً منسوخ گردیده است که برای اطلاع بیشتر به «تفسیر الفرقان» مراجعه شود.

و در پایان با تشکر فراوان از دست اندرکاران فصلنامه بیّنات به خاطر انجام این گفت و گوها و انتشار آن در بین اندیشمندان مسلمان، از مجتهدان آزاده و شریعتمداران اسلام درخواست می‌کنیم که نخست نظرات خود را مستقیماً از قرآن در اصل و از سنت قطعیه در فرع، استخراج کنند زیرا: قرآن که آخرین کتاب وحیانی است از نظر دلالت و مدلول در بین کلّ کتاب‌های وحیانی - تا چه رسد به غیر آنها - بی نظیر است و سنت نیز در صورتی که قرآن نفی و اثباتی درباره آن نکرده باشد و بر مبنای «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (اسراء، ۳۶) علم آور و قطعیه الصدور باشد حتماً پیروی از آن واجب است. و در ثانی اگر انتقادی بر محتوای این چهار مصاحبه دارند این جانب در طی شبانه روز به صورت حضوری یا تلفنی و یا با نمابر و اینترنت، برای پاسخگویی به کلیه پرسشهای قرآنی و اسلامی، همواره آماده هستم. «و السلام علی عباد الله الصالحین»

ویرایش و استخراج مصادر:

پژوهشگر ارجمند جناب مهدی یاقوتیان